

ابن فارض

زندگی، شخصیت و شعر

به همراه درآمدی بر فن شعر صوفیانه

تألیف:

عاطف جودة النصر



ترجمه، مقدمه و تعلیقات:

مهدی محبتی

ابن فارض؛ زندگی، شخصیت و شعر
عاطف جودة النصر

ترجمه، مقدمه و تعلیقات: مهدی محبتی
(دانشیار دانشگاه زنجان)

طراح جلد: حبیب ایلون

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

چاپ: آیکان

همه حقوق محفوظ است.

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتراز میدان ونک، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴



فهرست

مقدمه مترجم	۱
ضمیمه: شعر و زبان رمزی	۱۵

باب اول: درآمدی بر تصوّف اسلامی

۱. دوران اولیّه زهد در اسلام	۳۱
۲. دو تحلیل مهم در باب زهد	۳۶
۳. واژه تصوّف و صوفی - منشأ اشتقاق و معنای آن -	۳۹
۴. شیوه صوفیان در اثبات علم باطنی	۴۳
۵. شیوه دیگر در برهانی ساختن طریقت صوفیان	۴۵
۶. تلخیص دست آوردها	۴۷
۷. شیوه اشباه و نظایر: مناقشاتى در باب دیدگاه‌های برخی از مستشرقان	۴۹
۸. آبخورهای عام فرهنگی تصوّف از قرن دوّم	۵۴
۹. دو شیوه اشراقی و وحدت وجودی	۵۷
۱۰. تأثیرات فرهنگ اسلامی بر متفکران غربی	۶۳
۱۱. مهم‌ترین منابع تکوین فرهنگ اسلامی	۶۷

باب دوم: شاعر

فصل اول: روزگار شاعر	۷۵
۱. فرسودگی حکومت فاطمی و قیام ایوبیان	۷۵
۲. مهم‌ترین ویژگی‌های روزگار ایوبیان	۷۹
۲.۱. جنگ‌های صلیبی	۷۹
۲.۲. آشوب‌های داخلی و تجزیه ایوبیان	۸۳
۲.۴. مظاهر حیات فرهنگی در عصر ایوبیان	۸۵

فصل دوم: زندگانی شاعر	۹۳
۱. تولد و وفات ابن فارض در زندگی‌نامه‌ها و اسناد تاریخی	۹۳
۲. شخصیت و شعر او در زندگینامه‌ها و اسناد	۹۵
۳. مخالفان و موافقان ابن فارض	۹۸
۴. معاصران ابن فارض: فقیهان، علماء، محدثان، مورخان و شاعران	۱۰۲
۵. نگره‌هایی در باب شیوه سلوک و مجاهدات ابن فارض	۱۰۷
۶. ورود به سرزمین حجاز	۱۱۰
۷. رؤیاهای صادق و شیوه ابن فارض در سرودن شعر	۱۱۱
۸. پیوستن به ملک کامل	۱۱۳
۹. وجد و سماع ابن فارض	۱۱۶
۱۰. کرامت‌های خارق‌العاده ابن فارض	۱۲۷
۱۱. خاتمه: شکل و شمایل شیخ	۱۲۹

فصل سوم: دیوان شاعر	۱۳۳
مقدمه	۱۳۳
یکم: قصاید دیوان	۱۳۴
دوم: دوبیت‌ها	۱۴۰
سوم: چستان‌ها	۱۴۱
چهارم: موالب	۱۴۱
نسخه‌های خطی دیوان	۱۴۲

باب سوم: ویژگی‌های فنی و تکنیکی

فصل اول: تلویحات عاشقانه	۱۴۹
۱. صعوبت تفکیک میان ویژگی‌های فنی و عرفانی در شعر ابن فارض	۱۴۹
۲. عوامل شکوفایی ادبیات در دوره ابوییان و نمونه‌هایی از اشعار امت اسلامی	۱۵۰
۳. برخی از قالب‌های شعر مردمی که در روزگار ابوییان رایج بود	۱۵۵
۴. نمادهای عاشقانه در شعر ابن فارض و مقایسه آن با عشق عُذری و زهد	۱۶۰
۵. نمونه‌هایی از نمادهای عاشقانه در ادبیات عربی و فارسی	۱۶۲
۶. عشق پاک و محبت صوفیانه	۱۶۶
۷. ابن فارض و شعر نمادین عاشقانه: نمونه‌ها و نگره‌ها	۱۶۷

فصل دوم: رمزهای شرابی (تلویحات خمری)	۱۹۱
۱. رمز شراب و پیشینه آن در شعر عرفانی	۱۹۱
۲. صوفی و شراب - تحلیل فرایند استعلایی صوفیان از مستی	۱۹۳

۳. رابطه سُکر و شطح ۱۹۶
۴. خمریّه‌های ابن فارض و دلالت‌های نمادین آن ۱۹۹
۵. سرشت بیان نمادین و تحلیل آن در شعر ابن فارض ۲۱۱
- فصل سوم: صناعات بدیعی در شعر ابن فارض ۲۱۹

باب چهارم: ویژگی‌های معنوی

- فصل اول: اصطلاحات عرفانی ۲۴۳
۱. قرآن و حدیث در شعر ابن فارض ۲۴۳
۲. کارکرد اصطلاحات عرفانی در شعر ابن فارض ۲۵۵
- ۲.۱. قبض و بسط ۲۵۷
- ۲.۲. جمع و فرق، صحوالجمع و فرق ثانی ۲۶۰
- ۲.۳. محو، اثبات، وجد و فقد ۲۶۷
- ۲.۴. خلوت و جلوت ۲۷۰
- ۲.۵. جمال و جلال ۲۷۳
- فصل دوم: جایگاه حقیقت محمدیّه در شعر ابن فارض ۲۷۹
۱. ابن فارض و ولایت معنوی ۲۷۹
۲. برسازي نمادهای ذوقی درباره حج و مناسک آن ۲۸۵
۳. ابن فارض: حقیقت محمدیّه و انسان کامل ۲۹۵
۴. ابن فارض و دین‌ها و آیین‌ها ۳۱۴
- فصل سوم: توحید صوفیانه، وحدت وجود و نظرگاه ابن فارض در باب آن‌ها ۳۲۱
- درآمد: ۳۲۱
۱. توحید صوفیانه و دیدگاه شاعر درباره آن ۳۲۱
۲. ابن فارض: وحدت شهود و وحدت وجود ۳۳۴
- فصل چهارم: محبت، فنا و اتّحاد ۳۶۱
- مقدمه ۳۶۱
- یکم: عشق صوفیانه ۳۶۱
- دوم: فنا ۳۸۹
- سوم: اتّحاد ۴۰۷
- خاتمه: ابن فارض و تجربه شعری و عرفانی ۴۳۵

۴۴۱	منابع و مأخذ
۴۴۵	برخی از آثار دکتر محبتی
	نمایدها
۴۴۷	نمایه آیات و احادیث
۴۵۱	نمایه اعلام و اشخاص
۴۵۹	نمایه کتابها
۴۶۵	نمایه اماکن خاص
۴۶۹	نمایه اصطلاحات خاص (ترکیبات، نام‌های ویژه)
۴۷۷	کشف‌الایات عربی
۴۸۵	کشف‌الایات فارسی

به دو استادم که
یکی ابن فارض و فصوص را بی‌دستمال نمی‌گرفت
و دیگری بی‌وضو!



مقدمه مترجم

نام و یاد و خاطرهٔ ابن فارض برای من — و کسانی همچون من — همواره آمیخته با شور و عشق و احساسات پاک و بی‌شائبه بوده است همراه با بیت یا شاه‌بیتی از نوستالژیک‌ترین احساسات غریب و مبهم و جذاب که در ایامی دور، معمولاً می‌خواندیم و به‌به می‌گفتیم و غالباً هم درست و دقیق نمی‌فهمیدیم اما عمیقاً لذت می‌بردیم! و در حدّ و حدود خویش، یایی می‌زدیم و دستی می‌افشانیدیم و سری می‌تکاندیم که:

شَرِينَا عَلٰى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرِيمُ ۱
بودم آن روز من از طایفهٔ دردکشان که نه از تاک، نشان بود و نه از تاک‌نشان

و می‌گفتیم: «خمریّه از این عمیق‌تر و زیباتر؟ واقعاً معجزه است!»
آن‌ها که اندکی فاضل‌تر بودند، چند بیتی دیگر هم می‌خواندند و کله‌چرخان
چه‌چهی هم می‌کردند و می‌گفتند که:

يقولون لي: صِفْهَا فَانْتَ بِوَصْفِهَا خَيْرٌ، أَجَل! عِنْدِي بِاَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صفاء و لاماء، و لطف و لا هوا و نور و لا ناز، و روح و لا جسم ۱

ما، مبهوت آهنگ شعر و حرکات سر و دست و چشم خواننده می‌شدیم. و باز
آن‌که خود را عمیق‌تر و باسوادتر از همه می‌دانست؛ چشم را می‌بست و نفسی
بلند می‌کشید و چهره را به این سو و آن سو می‌گرداند و با لحنی خسته‌وار و

۱. ابن فارض، دیوان، دار صادر، بیروت، ۲۰۱۱ م. صص ۱۴۰ و ۱۴۲.

خش‌دار و ممتد می‌خواند:

خَفَّفِ السَّيْرَ وَ اتَّئِدْ يَا حَادِي أَمَّا أَنْتَ سَائِقُ بِفُؤَادِي^۱
ای ساربان آهسته ران کارام جانم می‌رود وان دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود
و ادامه می‌داد:

قَلْبِي يُحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُتَلَفِي روحی فداک، عرفت ام لم تعرف؟^۲
أَبْرُقُ مِنْ جَانِبِ الْغُورِ لَامِعٌ أم از تَفَعَّتْ عن وَجْه لَيْلِي، الْبَرَّاقِعُ؟^۳

و:

يَا رَامِيًا يَرْمِي بِسَهْمٍ لِحَاطِهِ عن قَوْسِ حَاجِبِهِ الْحَشَا انْفَازًا^۴
کمان ابرویت را گو مزن تیر که پیش چشم بیمارت بمیرم

و همراه خود، همه را انگار در همهمه‌ای خاموش و زمزمه‌ای پنهان و زیر لب فرومی‌برد و هرکس به قدر وسع خویش آغاز می‌کرد و آن‌که در میان جمع صدرالافاضل و شمع جمع بود و از همه بالاتر و داناتر و تا به حال جويا و نظاره‌گر، تحسینی می‌کرد و لب می‌گشود که همه این‌ها یک طرف امّا قصیده تائیّه او یک طرف. آقا! گویند نظم السلوک را پیغمبر بر قلب ابن فارض تلقین کرده و او اکثر آن‌ها را در حال بی‌خودی و سُکر، بر لب آورده، بعد از آن‌که ده شبانه‌روز غرق احوال ملکوتی‌اش بوده و از آنات و اقوالِ خویش بی‌خبر. و بعد شیفته‌وار از کیفیت غریب و عجیب این قصیده ۷۶۱ بیتی می‌گفت که ابن فارض در لفظ و معنا و بیان احوال عرفانی چه معجزه‌ها که نکرده و تمام مراتب و مراحل و مضامین سلوک را به بهترین وجهی در نظم کشانده و درباره حقیقت عشق و معانی عشق الهی و انسانی، واقعاً کسی بهتر از او نگفته و بی‌دلیل لقب «سلطان العاشقین» را از آن خود نکرده

۱. دیوان، ص ۱۳۰.

۲. دیوان، ص ۱۵۱ (قلیم گواهی می‌دهد که تو تباه می‌سازی مرا، جانم به قربانت درمی‌یابی یا درک نمی‌کنی این را؟).

۳. دیوان، ص ۱۶۶ (آیا برقی از جانب غور درخشیدن گرفته یا از رخساره لیلی نقاب کناری رفته است؟).

۴. دیوان، ص ۲۶.

است! و هم از آغاز چه شرح‌ها که بر آن نوشته نشده و چه تعریفات و توصیفات که از آن نشده است. صدرالدین قونوی این قصیده را در مصر و شام و روم می‌شنیده و شرح مشکلات آن را می‌گفته و دیگران می‌نوشته‌اند و خود به زبان پارسی این مطلب را نقل کرده است^۱ و استاد آشتیانی آن را بهترین شعری که مراتب و مراحل سلوک را با نظم و ترتیب خاص – بهتر از هر اثر منثوری – بیان کرده است^۲ و نیکلسون آن را معراجنامه ابن فارض می‌داند که همچون قالیچه‌ای زربفت، عزیز و گران‌بهاست.^۳ بی‌دلیل نیست که برخی از اعاظم اهل تحقیق بدین دقیقه تظن یافته‌اند که این شیخ مصری، تنها کسی است که در عالم اسلام جرئت نموده حضرت باری را به هاء تأنیت یاد کند که:

فكَلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَاهَا مَعَاذَ لَهٗ، بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ
فَكَلُّ صَبَأٍ مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لِبْسِهَا بِصُورَةِ حُسْنِ لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةٍ
بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ عَلَى صِبْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ^۴

و ابیاتی دیگر همچنین، می‌خواند و معنا می‌کرد و اشک و آه بر چشم‌ها و لب‌ها و شور و آتش بر دل‌ها و دیده‌ها می‌انداخت و گوئیا شوکران شرابی تند در رگ‌ها می‌دواند؛ و نوعی مستی معصوم ناب، جان را می‌گرفت و به مرز سرمستی و مدهوشی می‌کشاند و حالی خوش، بسیار خوش، نصیب جمع می‌ساخت و... جمع که به خود می‌آمد، از شرح‌های پارسی‌زبانان بر این قصیده می‌گفتند و نیز تأثیراتی که ابن فارض بر پارسی‌گویان خصوصاً شاعران و بالاخص عراقی و مغربی حافظ و جامی و دیگران از آنجا تا امروز نهاده است. تصور من – و همانندان من – از ابن فارض همین‌گونه بود و به‌ویژه وقتی انواع ارتباطات ابن فارض با شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی بازتر می‌گشت و از تأثیر و تأثرات این دو و رابطه عمیق دوستانه آن‌ها سخن به میان می‌آمد و – مثلاً – از قول مقرر می‌آوردند که:

۱. سعیدالدین فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه و تعلیقات سید جلال‌الدین آشتیانی، بوستان کتاب، قم،

۱۳۹۲، ص ۱۲۳.

۲. همان، مقدمه، ص ۲۷.

۳. صائن‌الدین تُرکه اصفهانی، شرح نظم الأدر، تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۴، ص سی و یک (مقدمه).

۴. ابن فارض، دیوان، ابیات ۲۴۴-۲۴۲ از قصیده تأئیه.

ابن عربی از ابن فارض خواست شرحی بر تائیه کبرای خود بنویسد. ابن فارض گفت:
فتوحات مکیه تو، شرح تائیه من است!^۱

و بعد افاضات را امتداد می دادند که:

البته ابن فارض بیش تر اهل ذوق و شهود هنری بوده و ابن عربی عمدتاً اهل تأملات ژرف نظری و صاحب دستگاہ عمیق فکری، ابن عربی عمدتاً وحدت وجودی است و ابن فارض بیش تر وحدت شهودی ولی در نهایت هر دو هماهنگ با هم جریان بسیار نیرومندی را در غرب جهان اسلام پی می ریزند و از طریق قونوی و فکوک او و عراقی و لمعات و بعدها شبستری و گلشن رازش و جامی و اشعة الممعات و تلویحات و شمس مغربی و لاهیجی و فرغانی و جندی و کاشانی و دیگران، منظری بس وسیع و رنگارنگ در جهان اسلامی-ایرانی پی می ریزند، و امثال آن. عشق و شور و سرور در وجودمان دو چندان می شد و آتش اشتیاق شعله می کشید که بی درنگ دامن همت به کمر بندیم و برویم و ببینیم مکتب و مشرب فکری و شهودی و عاشقانه این دو بزرگوار چیست خصوصاً که اطلاعات درست و دست اول و به روز درباره این دو در زبان فارسی بسیار کم و نادر بود و واقعاً کالمعدوم!

می رفتیم و در گوشه ای - به دور از اغیار و متوسط حالانی که غالباً نخوانده و نفهمیده و نچشیده از احوال و افکار و حتی آثار ابن عربی و ابن فارض می ترسیدند و عین قربانی هراسان از سلاخ ساطور به دست، از آن دو کناره می گرفتند و تا بی دردسر به دروس معتاد و متعارف خویش پیردازند، مبادا انگ و رنگ حلولی و اتحادی که از کفر ابلیس و خنجر ناصبی خطرناک تر شمرده می شد به دام نشان بنشیند - می نشستیم و مشارق الدراری و تمهید القواعد ابن ترکه و لوامع و لوائح جامی (شرح تائیه و خمیره ابن فارض) و شرح فصوص قیصری و تلمسانی و خواجه پارسا و محمد گیسودراز را به سختی از جایی یا کسی می گرفتیم و می خواندیم و بعضاً ایاتی هم از خواننده ها و دریافته ها به خاطر می سپردیم و در خلوت گاه ها و خلوت جاهایی که عشق آن روزهای جوانان بود و ذهن و روان و زبان شان را سرشار کرده بود؛ می خواندیم و معصومانه لذت می بردیم.

الآن بر کناره ای ایستاده ام و از خود می پرسم که واقعاً کجا رفت آن دلدادگی های

۱. مقری، نفع الطیب، ج اول، ص ۱۰۰.

شگفت به این عشق عذری و پاک؟ چه بر سرمان آمد که دیگر شرم می‌کنیم حتی دم از آن عشق‌ها بزینیم از ترس آن که پرت و هیروتی و اُسْگُل به‌شمار نیاییم؟ چه عشقی داشتیم ما به بزرگان گذشته همه قلمروهای جهان اسلام از عرب و کُرد و ترک و فارس و اندلسی و بوسنوی و دیگر قوم‌ها و زبان‌ها و آن‌ها به ما! کجا رفت آن روح پیوسته فرهنگی میان هر خواننده عشق و جوینده کمال در مصر و عربستان و ترکیه و ایران و تونس و مراکش و دیگر بلاد؟ چه شد که امروز همه آن بزرگان را از یاد برده‌ایم و همگی به خون هم تشنه‌ایم. چه کردند به ما که روزی می‌گفتیم: ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است و امروزه آن‌ها می‌گویند: ز هر طرف که شود کشته سود کفار است به ویژه امریکا و اسرائیل و اروپا؟ جهل، جهل عمیق و وسیع توده‌ها و بسیاری از مدرک‌داران و مدعیان و خصوصاً جهل مقدس و دیگر سرسپردگی و بی‌لیاقتی حاکمان که البته بی‌تردید هر دو مکمل و متمم هم هستند!

از همین روی هرگاه که بارها و بارها از من می‌پرسند: چه بر ماها رفته که از پس هشت، نه قرن گذشت زمان و آزمودن تجربه‌های غالباً تلخ — و اندکی شیرین — فراوان و باز شدن راه کیهان و شکست بت‌های ازلی ذهن انسان، متفکران مسلمان هنوز نمی‌توانند حتی مانند آن روزگاران بنشینند و با هم سخن بگویند؟ فارغ از هر نژاد و عقیده و زبان، فقط بگویند و بشنوند؛ نه محکوم کنند و نه محکوم شوند. فقط و فقط با هم حرف بزنند و از درون و بیرون هم خبردار گردند! کسی دیگر امروزه به فکر اتحاد اسلام و اتحاد جماهیر اسلامی که برخی می‌گفتند و امومت واحد اسلامی که پاره‌ای مطرح می‌کردند، نیست چرا که تنوع قومی و تعدد اقلیم و زبان و کیش و آیین و مشکلات عمیق و عظیمی که در میان مسلمین هست، آن را امری توهم‌آلود و محال می‌نماید اما این مایه می‌توان جهد کرد و امید بست که دست‌کم عقلا و روشن‌ضمیران مسلمان در فهم و شناخت را به روی هم نبندند و گه‌گذاری آثار و گفتاری از یکدیگر بخوانند. ما نمی‌توانیم ظاهراً به اتحادیه اروپایی تاسی بجویم اما این مایه هم ضعیف نباید باشیم که حرف همدیگر را هم نشنویم و مثل سیاست‌پیشگان و عوام — به خاطر جهل یا غرض — دریست، یا شیفته هم باشیم و یا از هم بیزار و متنفر بمانیم! سنت حسنه و شیوه مرضیه بزرگان ما در گذشته چنین نبوده و ما هم باید بکوشیم این سنت‌ها را زنده نگه داریم.

از خود شروع کنیم که — واقعاً — چرا علی‌رغم این همه ادعا و طمطراق و

بانگ‌های بلند، هنوز نمی‌توانیم — مثلاً — در بلخ یا نیشابور یا بغداد و یا دمشق یا قونیه و قاهره و رباط، از سرگذشت و سرنوشت مشترک و غم‌آلودی که بدان گرفتار گشته‌ایم، سخنی بگوییم و بشنویم؟ مگر جوینی و غزالی و سعدی، از نیشابور و طوس و شیراز به بغداد نمی‌رفتند و سال‌های سال نمی‌گفتند و نمی‌شنیدند؟ مگر برهان‌الدین، بهاء‌ولد و اوحد‌الدین و نجم‌الدین و فخرالدین و شمس‌الدین و عراقی از ترمذ و بلخ و تبریز و ری و کرمان و اراک بر نمی‌خاستند و راه سفر پیش نمی‌گرفتند و در دمشق و حلب و قاهره و قونیه با ابن عربی و ابن فارض و صدر قونوی، ساعت‌ها و بلکه سال‌ها به بحث و فحص و تعلیم و تعلم نمی‌پرداختند؟ و مگر غرب‌نشینان جهان اسلام مشتاقانه و شیداوار به شرق نمی‌شتافتند و با دیدار پیران، مشایخ و عالمان و شاعران بزرگ، مرهمی بر دل‌های خود نمی‌نهادند؟ چه شد که باب دیدار و گفت‌وگو و شناخت این‌گونه بر مردان و زنان مسلمان بسته شد و عقده‌ای غلیظ از بارش ابرکینه‌ها و بدبینی‌ها در سرها و سینه‌ها گره خورده گشت؟ آن هم درست در زمان و زمانه‌ای که رقیب‌های دیرینه این فرهنگ و آیین، گسیختگی‌ها و کینه‌های عمیق و قدیم خود را کناری نهادند و مثلاً اتحادیه اروپایی را ساختند که غالب شهروندانش فارغ از نژاد و اقلیم و زبان و آیین به دیدار هم روند و با هم بیامیزند و از هم بیاموزند تا یگانه‌وارتر و هماهنگ‌تر، مشکلات دیرین و روزآمد خویش را فهم و هضم و حل کنند! چرا آن‌قدر آن‌ها هم سوگشته‌اند و ما سرگشته و بی‌سو؟

بد یا خوب، سرگذشت تاریخی و سرنوشت اجتماعی شرق جهان اسلام دست‌کم در خاورمیانه — به تعبیر مستشرقان همان قوم — عمیقاً به هم وابسته است، اما در این شرایط بغرنج تاریخی — اجتماعی، ایران و دانشمندان و توده‌های مردمان این کشورهای مسلمان، چه میزان شناخت و درک متقابل از هم دارند؟ و تا چه حد می‌توانند امواج عظیم سوء تفاهم‌ها و بدبینی‌ها و زشت‌انگاری‌ها را — که عمدتاً ریشه در جهل و ناشناختگی درست فرهنگی دارد — از فضای ذهنی و روانی خویش دور کنند تا هرگونه تصمیمی که می‌خواهند اتخاذ کنند ولو قطع ارتباط کامل و تغییر خط و زبان و آیین — و یا برعکس رفتن به سوی همدلی و همراهی‌های بیش‌تر و عمیق‌تر — از سر شناخت و بصیرتی باشد که ژرفای بدبختی‌هایشان را کمتر سازد و ناخواسته همگان را به سوی جنگ و نفرت و تباهی نراند؟

در حقیقت، نه تنها درک متقابل تاریخی این اقوام و ملل — که پیشینه‌شان از بسیاری جهات عمیقاً به هم وابسته است — کم و کمتر شده است که درک درستی هم از همین روزگاران و احوال و ایام خویش ندارند و اگر به سرزمین هم در فرصت‌هایی اندک و کوتاه و در هیأت زوار و توریست و مسافر، گام می‌نهند عمدتاً در شهرها و جزیره‌هایی خاص و به منظور بهره‌وری از امکان‌ها و فروشگاه‌هایی خاص است و غالباً امکان دیداری دوستانه و گفت‌وگوهای شناخت‌آور در آن نیست.

تردید نیست که همین چند کشور مهم شرق اوسط، پیشینه‌ای بس سترگ و بزرگ با هم آفریده‌اند و فرهنگ و ادبشان مالا مال و مشحون از خاطرات و خطرات مشترک فرهنگی، دینی و حتی زبانی است و بسیاری از اسطوره‌ها و نمادها و شخصیت‌های مشهورشان، یکسان و همسان و همسوست؛ از قرآن و رسول و صحابه و تابعان بگیرد تا عالمان و عارفان و شاعران و معشوقان و آثار و اخبار و اطلاعات و دمن که حتی نامبرد آن‌ها در چندین سفر بزرگ هم نمی‌گنجد. اما گویا همه با هم، همه توانشان را نهاده‌اند که هر چه سریع‌تر و وسیع‌تر بنیادهای این همدلی‌ها و خاطرات مشترک را براندازند و خیال خود را برای همیشه راحت سازند! واقعاً چه می‌توان کرد در این آشوب ویرانگری که تمام این منطقه را به آتش کشیده است؟ کجاست اقبال لاهوری که خوش‌بینانه و دلسوزانه یادآوری کند:

گرچه مثل غنچه دلگیریم ما گلستان میرد، اگر میریم ما^۱
از عراق و مصر و ایرانیم ما شبم یک صبح خندانیم ما

و امروزه به او نخندند و یا رگبار مسلسل نگشایند که خاموش، مزدور...؟ کو شیخ بهایی که از لبنان به ایران آید و فارسی بیاموزد و در مقدمه نان و حلوایش بگوید:

بازگو از نجد و از یاران نجد تا در دو دیوار را آری به وجد

و:

۱. اقبال لاهوری، دیوان اشعار، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۶۴.

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی^۱

و ...

و دشنامش نگویند و معاندش نخوانند و به زنجیرش نکشند؟

و من در این روزگار بیش از همه دلم برای ادبیات فارسی می‌سوزد؛ برای این ظریف‌ترین و زیباترین مینیاتور کلامی و در عین حال پیچیده‌ترین و باشکوه‌ترین شاهکار معماری واژگانی که خداوند بزرگ با قلب و زبان بندگانش در زبان فارسی آفریده و به جهان اسلام داده است! ادبیات فارسی، عصارهٔ نیکی‌ها و فضیلتی است که تمدن اسلامی با استمداد از مجموعهٔ خوبی‌های فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر در زبان فارسی آفریده است. دلم می‌گیرد و سخت می‌سوزد برای میراثی که نه دارندگانش درست می‌شناسند و نه خواهندگانش آن را درست می‌یابند! و نه متولیان‌ش آن را جدی می‌گیرند!

من در زمانه‌ای زندگی می‌کنم که می‌گویند دریاچه‌هایی بزرگ و نازنین به خشکی افتاده‌اند و — اگر به دادش نرسند — نفس‌های آخر را می‌کشند. مرگابی که ساکنان اطراف و همهٔ ایرانیان و بخش بزرگی از انسان‌ها را نگران و بعضاً ویران کرده است. بله، مثلاً، دریاچهٔ ارومیه از بی‌آبی و بی‌توجهی و بی‌تدبیری، تنها مرهم زخم‌های بی‌شمار جسم و جان و دیدگانش، نمک‌های سرد و سفید و سرخ فراوانش شده است. و من هم واقعاً برای او اشک خونین می‌ریزم و تنها از نمک‌های آب دیدگانم مرهمی برای زخم‌های جانم مهیا می‌سازم اما همزمان دردی بزرگ‌تر هم مغز استخوانم را می‌سوزاند: بیماری که از شدت شرم و نجابت کسی اساساً او را نمی‌بیند:

ادبیات فارسی که حال و روزش بسیار وخیم‌تر از دریاچهٔ ارومیه است اما هیچ‌کس او را نه می‌بیند و نه می‌فهمد و نه حالی از او می‌پرسد!

به نظر می‌رسد سرشت و سرنوشت این ادبیات — مثل زبانش — امروزه دغدغهٔ هیچ‌کس نیست و چونان برکه‌ای روز به روز، رودها و جوی‌ها و قطره‌های مددبخشش را از دست می‌دهد و کم‌تر و کوچک‌تر و زرد و زارتر می‌شود

۱. این دو بیت را به جامی هم نسبت داده‌اند.

تا اندک اندک به خاک و نمک بنشینند و یا مثل ریزگردی از میان برخیزد و بر باد رود!

این سنت سترگ تاریخ و یا مشیت محتوم آسمانی است — که تبدیل و تغییری در آن نیست — اگر به فکر چاره نباشیم و پیش از خشکی و تباهی کامل، جوی و رود و باران بدان نرسانیم و توجه و مراقبت نکنیم از میان می‌رود، همان سان که بسیاری از فرهنگ‌ها و ادب‌ها و زبان‌ها رخت بر بستند و رفتند. این نیز خواهد رفت، مثل بسیاری از گرداب‌ها و تالاب‌ها و رودها و دریاچه‌هایی که اکنون فقط نامی از آن‌ها هست و بس! البته اگر دیر نشده باشد و آب آمده، سودی برای ماهی نیم‌مرده داشته باشد!

و من در جواب آن پرسش، بسیار اندیشیدم و — در حد فهم اندک خویش — بدین باور رسیدم که شش عامل عمده چنین فضایی را امروزه درین روزگار برای فرهنگ و ادب ما رقم زده است:

— سلطهٔ بلامنازع و بی‌نظیر ماتریالیسم و مادّیگری و مصرف‌گرایی که جهان را تسخیر کرده است و مقصد نهایی همهٔ ملت‌ها و انسان‌ها را استغراق بیش‌تر در ماده و ثروت و لذت ساخته و آدم و معنا و کیفیت را بدل به شیئی نموده و غایت آرزوی همگان را انگار تولید بیش‌تر برای مصرف بیش‌تر و برعکس کرده است، حال آن‌که میراث فرهنگی و ادبی من عمدتاً معنوی و کیفی است و گویا دیگر هواخواهی چندان نمی‌یابد و زیبایی جمالش را دلداده‌ای نمی‌خواهد و نمی‌خرد مگر آن جویندگان و خواهندگان که از مرحلهٔ تأمین نیازهای اولیه گذشته باشند و دنبال معنا و حقیقتی برای زندگی خویش باشند که متأسفانه این پریچهره امروز بر آنان درست عرضه نمی‌گردد و محصور در چهار دیوار خانگی خویش گشته است!

— کشور من سلطهٔ اقتصادی و چندانی بر و در جهان امروز ندارد و ناچار ضعف بنیهٔ اقتصادی و سیاسی، سستی و کاستی در سلطهٔ فرهنگی و ادبی پی می‌اندازد و گیرایی‌ها و زیبایی‌های آن را از دل‌ها و دیده‌ها دور می‌سازد چه به قول عوام هر که فقیر می‌شود، حقیر هم می‌شود و برعکس، نفسِ قدرت و ثروت، گیرایی و زیبایی برای دارندگانش می‌آفریند.

— مفاهیم و موضوعات و تکنولوژی و فرهنگ غربی، سیل آسا و بی‌منازع، در تمام تار و پود فرهنگ و ادب و زبان و حتی آداب و عادات من و ملت‌های

همسانم در آسیا و آفریقا ریشه گرفته و جاری شده است و میراث مرا به چالشی بسیار سنگین و سهمگین کشیده است که یا باید مثل سمندری هشیار خویش را با این نور و فضای جدید هماهنگ سازد و با حفظ خویش و داشته‌هایش، از واردات نوین بهره گیرد و یا مطلقاً تسلیم شود و یا بایستد و سخت در برابر آن بجنگد! انتخاب هر سه گزینه لوازم و تبعاتی دارد که انگار مهیای آن نیستیم.

— وقتی جمعیتی به وضعیتی نو، برمی‌خورند، همسرستان و همسرنوشتان با هم هماهنگ می‌شوند تا بهترین راه و بهترین شیوهٔ برخورد را بیابند تا کمترین تهدید و آسیب را ببینند، اما شوربختانه — تقریباً — همهٔ اقوام و ملت‌های خاورمیانه و از جمله ملت و زبان من، در این فضا و موقعیت جدید، کمترین تعامل و آشنایی را با ملت‌های همسرنوشت دارند و تقریباً هیچ از هم نمی‌دانند. هرکس اندک آشنایی با مسائل ژئوپولیتیک و برنامه‌های شرق‌شناسی غربیان داشته باشد؛ می‌داند که شرق اوسط یا غرب آسیا یا خاورمیانه — در هر حال — برای برنامه‌ریزان جهان امروز در قالب یک منطقه دیده می‌شود و برایشان طرح و برنامهٔ تقریباً همسانی تعریف می‌شود تا به اهداف و اغراض خویش برسند. از همین رو این ملت‌های هم‌سرنوشت هم ناچار باید به درک اشتراک تقدیر خویش برسند و بفهمند که می‌توانند با شناخت و همیاری هم از بار مشکلات خویش بکاهند، اما — متأسفانه — علی‌رغم دین مشترک و پشتوانهٔ عظیم تاریخی و فرهنگی و سرنوشت محتوم مشترک، هیچ همگرایی و همنوایی ندارند یا بسیار اندک دارند و برعکس تا بخواهی، امکان کینه‌توزی و تخطئه و تخریب و نزاع‌های نژادی، قومی، زبانی و عقیدتی در میانشان هست و عامدانه شعله‌ور می‌ماند و خدا می‌داند سرانجام کار را به کجا می‌کشاند!

— و شوربختانه گروه‌های پیشتاز فرهنگی و محققان و خبرگان و خبرگزاران این اقوام هم از یکدیگر خبر درستی ندارند. نه از دیروز هم و نه از امروز هم. در مجامع و جوامع و کلیات و پژوهشگاه‌ها و دانشگاه‌ها و ... به روی همه — به تبع رجال سیاست و وزارتخانه‌ها — بسته است و عالمان و دانشوران از احوال هم بی‌خبرند. دانشمندان ادب‌شناس مصری از علمای ادب‌پرور امروز ایران هیچ خبری ندارند و برعکس. و محققان تهران و خراسان و فارس، از فارس و رباط و مراکش و تونس هیچ نمی‌دانند و یا بسیار کم می‌دانند و برعکس، حال آن که عهدی پیش‌تر دست‌کم

این در، کاملاً بسته نبود و محققان و ادیبان و فرهیختگان ایران و این اقوام با هم می‌رفتند و می‌آمدند و سخن می‌گفتند و می‌شنفتند.

— سهل‌انگاری و سست‌گیری متولیان امور ادبی هم که اظهر من الشمس است چه زبان و ادبیات فارسی، اصلاً و به هیچ وجه مسئله و دغدغه آن‌ها نیست و اساساً حرفش نباشد بهتر است و به قول خودشان سری که درد نمی‌کند؛ دستمال نمی‌بندند. این همه گفته شد تا این نکته بر چشم خونبار قلم بیاید که صاحب آن، پس از تردیدها و تأمل‌های بسیار بهتر آن دید که لااقل یک قدم در این راه بردارد و نسل جوان کشورش را با یکی از شخصیت‌های بزرگ و تأثیرگذار گذشته اندکی آشنا سازد! یعنی معرفی و شناسایی این فارض مصری! عارفی که همزمان و همسو با ابن عربی، بخشی از مهم‌ترین ساحت هویت فرهنگی ما را ساخته‌اند و بر پاره‌ای از هنرمندان و متفکران ایرانی تأثیرات عظیم و عمده نهاده‌اند^۱ و خود بخش مهمی از خاطرات تاریخی و فرهنگی ما از آغاز ظهور تا امروز بوده‌اند.

— ترجمه این کتاب از همین منظر بود که پیدا شد چون هیچ کتاب ممتاز و جامع و خوبی در زبان فارسی راجع به احوال و شخصیت و شعر ابن فارض نبود جز برخی مقالات در دانشنامه‌ها یا مقدمه دیوان و یا کتاب لاغراندامی که با همه ارزش‌ها و نکته‌هایی که داشت و ساده و روان برای جوانان نوشته بودند؛ خوشنودکننده خواهندگان و جویندگان جدی نبود.

از همین روی، ابتدا بر آن شدم که ابن فارض و حب الهی نوشته دکتر مصطفی حلمی را ترجمه کنم و تا حدودی جلو رفتم اما ساختمان اثر و محتوای آن را مناسب احوال جامعه خود ندیدم تا در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران در سال‌های ۶۸-۶۶ به این کتاب و کتاب بسیار مهم دیگری از همین مؤلف به نام الزم الشعری عندالصوفیه برخورددم و خریدم و نرم نرمک به پارسی برگرداندم و دادم به ناشری هشیار و بس جریزه‌دار که سالی پیش تر اللمع فی التصوف ابونصر سراج را با ترجمه من درآورده بود. چند سالی گذشت و از چاپ آن کتاب خبری نشد و متن دست‌نویس من هم تا امروز و هنوز در پرده ابهام است و امید که رخ بنماید و به قول قدما به زیور طبع آراسته گردد و من سوگمندانه هیچ کپی و رونوشتی از آن برنداشتم

۱. عبدالحسین زرین‌کوب، دنباله جستجو در تصوف، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، صص ۱۴۲-۱۴۳.

جز یک بند کوچکی که همان سال‌ها برای کیهان فرهنگی فرستادم و چندی بعد در همین نشریه (فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۶) چاپ شد و باقی ماند و اکنون محض تفریح خاطر خوانندگان و آشنایی بیش تر با کتاب الرمز الشعری عند الصوفیه و مؤلف آن و نیز تناسب مقاله با این کتاب آن را در پایان همین مقدمه می‌آورم. امید که آن ترجمه پیدا و چاپ شود و آن ناشر محترم را راضی گرداند که اللّمع را دیگر بار - بدون دخالت ویراستار و حذف و تغییرات بسیار - به سیرت و صورتی نوتر به بازار روانه سازد.

اما این کتاب که اکنون در دست و دربارهٔ ابن فارض است، چند ویژگی خوب دارد که انگیزهٔ اصلی من در برگردان آن به زبان شیرین فارسی شد:

- تقریباً همهٔ اطلاعات مهم و مفید و اصلی دربارهٔ زمانه و زندگی و آثار و شخصیت و شعر و افکار ابن فارض و ارتباطش با بزرگان و نقد و نظر دیگران دربارهٔ او در این کتاب هست و دقیقاً به همین دلیل، می‌توان آن را شایسته‌ترین کتاب دانست برای کسی که می‌خواهد هم خود ابن فارض و اشعار و احوال او را در دست و دقیق بشناسد و هم از زمانه و اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی روزگار او - به ویژه در مصر - اطلاعات دست اول و مفیدی داشته باشد.

- می‌توان این کتاب را جامع‌ترین اثری دانست که تا به امروز دربارهٔ ابن فارض نوشته شده و به زبان فارسی ترجمه شده است. شاید کسی در مقاله یا کتابی، یک مسئله یا موضوع شعری خاصی را از او عمیق‌تر مورد نقد و تحلیل قرار داده باشد اما در مجموع و با توجه به همهٔ جنبه‌ها این کتاب بی‌بدیل و مفید و کارا تر است.

- اهمیت دیگری که این کتاب دارد، آشنایی ایرانیان با منابع و مأخذی است که متفکرانی دیگر خصوصاً در جهان عرب و مصر از آن‌ها بهره می‌گیرند و بدان‌ها استناد می‌کنند. منابعی که بخش عمدهٔ آن‌ها یا در ایران نیست یا کم هست و اگر هم هست چندان مورد استفادهٔ پژوهشگران ایرانی نیست که از جملهٔ آن‌هاست بخش عظیمی از نسخ خطی کتابخانه‌های قاهره و آثار مطبوع و گمنام دیگری که برای خواننده تازه‌یاب و جذاب است.

- شجاعت و انصاف علمی و تحقیقی مؤلف در برخورد با موضوعات و مواضعی که همیشه محل وفاق نیست، نیز قابل توجه و احترام است مثل نقد آراء مستشرقان بزرگ و مشهور در عین نقل کلام و ارج نهادن به کارشان، به کارگیری روحیهٔ

انتقادی درباره همه مسلمات و مشهوراتی که غالباً فقط نقل می‌شوند و دهان به دهان می‌گردند.

— در آغاز بر آن بودم که گزیده‌ای از قصیده تائیه یا همان نظم السلوک ابن فارض را به همراه خمیره درخشانش ترجمه کنم و جداگانه بر این متن بیفزایم اما با واریسی دقیق تر کار مؤلف از آن منصرف شدم چرا که کل قصیده تائیه ۷۶۱ بیت است و وقتی تعداد ابیات استفاده شده در متن کتاب را شمردم، حدود ۶۱۵ بیت بود که تقریباً اندکی کمتر از ۶۰۰ بیت آن از ابن فارض است و حدود ۵۵۰ بیت آن فقط از قصیده تائیه است که با این تعداد بیت و ترجمه آن‌ها در زیر نویس، نیازی به بازگفت مجدد آن‌ها ندیدم، ضمن آن که ترجمه‌هایی کامل و گزیده به همراه شرح‌ها و تفسیرهایی طویل و منطبق از قصیده به خود در زبان فارسی هست که از قدیم‌الایام میان اهل دل رایج بوده است.

— ترجمه تمامی ابیات ابن فارض را در زیر نویس آوردم تا لذت خواندن آن، جداگانه نصیب خواننده گردد اما دریغا که گویند ترجمه همچون خاتونی است که زیبارویش وفاندارد و وفادارش زیبا نیست و به قول حافظ:

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید!

اگرچه این گفته‌ها کلی و تام نیست و گاه می‌توان کسی را یافت که هم زیبا باشد و هم وفادار و برعکس نه زیبا باشد و نه وفادار! به هر روی من کوشیدم در ترجمه ابیات ابن فارض، هیچ‌کدام قربانی دیگری نگردد و ترجمه همراه متن عربی پیش برود و از همین رو فاصله‌های معنایی را در حد امکان با پراگماتیک پر کردم و تلاش کردم ترجمه، آمیزه‌ای از وفاداری و گیرایی باشد.

— شاید بسیاری از نسخه‌های خطی، کتاب‌های عربی و غیرعربی که مؤلف بدان استناد کرده است امروز به زبان فارسی چاپ و منتشر شده باشد، برای حفظ اصالت کار، عین گفته مؤلف آورده شد و در صورت نیاز به اختصار اشاره‌ای به آن‌ها شد.

— در پاورقی‌ها، تعلیقات و توضیحاتی که گمان می‌بردم، ضروری است افزودم و برای جداسازی از حرف‌های مؤلف در پایان جمله‌ها علامت م. (= مترجم) را نهادم و البته بنای من در این تعلیقات، گفته‌هایی اشارت‌وار بود و از سر ضرورت و

از همین روی آگاهانه از اطناب و بیان تطویلی — که معمولاً جایگاه جلوه معلومات و فضائل شارح است — جداً گریختم.

— مؤلف کتاب دکتر عاطف جوده النصر از منتقدان عرفان شناس معتبر مصر است که استاد رشته نقد ادبی و تصوّف در دانشکده ادبیات دانشگاه عین شمس قاهره است و در سال ۲۰۰۸ م. موفق به دریافت جایزه کتاب سال و تقدیرنامه دولتی می گردد.

— در پایان از دوست و همکار فاضل و اندیشه ور جناب آقای مهندس ساغروانی و همکاران محترم نشر هرمس تشکر می کنم که در این گرم بازار فضیلت سوزِ ارز و سکه و ماشین، از سردیِ رو به انجماد و مرگ کتاب و اهلش گریزان نگشته اند و با دمِ همت و روغن جان، از چراغِ رو به مرگ فرهنگ و ادب و عرفان ایران — در حد توان — جلوگیری می کنند و همچنان چلچراغِ ارانته «کتاب خوب» را در آسمان پارسی زبانان و بر آستان تسلیم نشدگان به هیاهوی ماده گرایان، آویخته نگه می دارند.

و لله الحمد اولاً و آخراً

مهدی محبتی

دانشگاه زنجان، مردادماه ۹۷